گفت‌وگوی «جوان» با برادر سردار شهید علی‌اصغر خنکدار از شهدای عملیات والفجر ۸

کربلا را در والفجر ۸ دید و شهید شد!

■ علیرضا محمدی

«من کربلا را می‌بینم. امام حسین(ع) اینجاست. کربلا اینجاست. من امام حسین را می‌بینم...» این جملات آخرین کلام سردار شهید علی‌اصغر خنکدار لحظاتی قبل از شهادت در اولین شب آغاز عملیات والفجر ۸ است. او که یکی از رزمندگان نام‌آور قائمشهر به شمار می‌رود، سابقه سال‌ها فعالیت علیه ضد انقلاب و حضور در جبهه‌های مختلف دفاع مقدس را دارد. فرماندهی عملیات طرح جنگل، فرماندهی گردان فاطمه زهرا(س)، جانشین تیپ دو لشکر ۲۵ کربلا و... تعدادی از سمت‌هایی است که شهید خنکدار در آنها فعالیت داشته است. در گفت‌وگویی که با علی‌اکبر خنکدار برادر و همرزمش انجام دادیم، سعی کردیم به مناسبت قرار داشتن در ایام انجام عملیات والفجر ۸ گذری به زندگی این سردار گمنام جبهه‌های دفاع مقدس داشته باشیم. ماحصل گفت‌وگوی ما را پیش رو دارید.

■■■

شما از شهید خنکدار کوچک‌تر هستید، اما جالب است که اسم ایشان علی‌اصغر است و شما علی‌اکبر؟

(می‌خندد) بله همینطور است. من متولد سال ۴۴ هستم و علی‌اصغر متولد ۴۱ بود. مرحوم حاج‌حیدر، پدرمان، همیشه می‌گفت پدر بیسوادی بسوزد. اگر سواد داشتم نام شما را جابه‌جا انتخاب نمی‌کردم.

پدرتان چه شغلی داشت؟ کمی از خانواده بگویید.

وضعیت مالی ما در روستایمان «کلاگر محله» قائمشهر تقریباً صفر بود. یک خانواده پرجمعیت با پنج برادر و چهار خواهر که از بین بچه‌ها، علی‌اصغر برادر بزرگ‌تر و جعفر که از من کوچک‌تر بود در دفاع مقدس به شهادت رسیدند. قبل از انقلاب، بابا زیر دست ارباب در زمین‌های کشاورزی کار می‌کرد تا فقط بتواند شکم عائله‌اش را سیر کند. بعد از انقلاب کم کم روی یک تکه زمینی که ارثیه مادرم بود، کار می‌کرد و تا مدت‌ها روی زمین‌های کشاورزی مردم به صورت سهم مساوی کار می‌کرد. می‌خواهم عرض کنم که سردار شهید خنکدار در چنین خانواده مستضعفی رشد کرد و یکی از پرچمداران انقلابی شد که روی دوش همین محرومان شکل گرفته بود. اثرات زحمات مرحوم پدرم و تربیت‌های مادرمان، دو شهید به نام‌های علی‌اصغر و جعفر بود. خود بنده هم افتخار چند سال حضور در جبهه را دارم. دیگر برادرمان حاج‌محمدباقر خنکدار جانباز ۶۰ درصد و آزاده دفاع مقدس است. برادر آخرمان هم که بعد از انقلاب به دنیا آمد و سنش به جبهه قد نمی‌داد. اما الان جزو فرمانده گردان‌های بسیج است.

به تازگی ایام دهه فجر را پشت سر گذاشته‌ایم، شهید خنکدار فعالیت‌های انقلابی هم داشت؟

در کلاگر محله؛ برادرم به همراه سردار شهید حمیدرضا رنجبر و سردار مؤمنی، هر سه نفر نقش محوری در بحث انقلاب داشتند. از پخش اعلامیه گرفته تا شرکت در تظاهرات و... کارهای مختلفی انجام می‌دادند. کلاً محله ما به رغم جمعیت کمی که داشت، در موضوع انقلاب بسیار فعال بود. کلاگر محله آن زمان ۸۰ خانوار داشت. الان ۱۲۰۰ خانوار دارد. از سه شهید انقلاب قائمشهر، دو نفرشان از محله ما هستند. شهید محسن مبینی یکی از آنها بود که اتفاقاً شب قبل از شهادتش به خانه ما پناه آورده بود. پدر محسن در جنگلبانی کار می‌کرد. آنجا نگهبان بود و با ما رفت و آمد خانوادگی داشتند. ما هم با محسن و برادرش مجید رفاقت داشتیم. ماجرای شهادت محسن به این ترتیب بود که روز ۲۵ دی‌ماه ۱۳۵۷ او و دوستانش کاباره‌ای را در قائمشهر آتش می‌زنند. مأمورها محسن را دنبال می‌کنند و چون او راه خانه ما را از پشت روستا بلد بود، خودش را داخل رودخانه تالار می‌اندازد و از آن طریق به خانه ما می‌آید. یادم است شب بود که شنیدیم یک نفر در خانه را به شدت می‌کوبد. پدرم رفت و در را باز کرد. دید محسن خیس و گل‌آلود به ما پناه آورده است. بابا او را داخل آورد. چون خانه ما حمام نداشت، همراه مادرم دیگ آبی گرم کردند تا محسن خودش را تمیز کند. بعد گرمکن ورزشی اصغر را دادند و محسن پوشید. محسن جریان تعقیبش توسط مأمورها را تعریف کرد و آن شب را در خانه ما ماند. صبح زود وقتی پدرم می‌خواست برای خرید نان به قائمشهر برود، محسن از او خواست اوضاع شهر را رصد کند. بابا در برگشت گفت که اوضاع شهر آرام است. محسن دوباره تصمیم گرفت به شهر برود و از پدرم خواست خبر سلامتی او را به پدرش برساند. بابا هم همین کار را کرد. اما همان روز (۲۶ دی ماه) محسن در درگیری دیگری که با گاردی‌ها در قائمشهر داشتند به شهادت رسید. گویا بالای درختی رفته بود تا با انداختن شاخه‌های درخت، خیابان را ببندد که یک مأمور به او تیراندازی می‌کند و محسن به شهادت می‌رسد. شهادت محسن روی علی‌اصغر تأثیر زیادی داشت و بعد از آن فعالیت‌های انقلابی‌اش را با جدیت بیشتری ادامه داد. شهید دیگر محله ما خانم حمیده مروتی بود که چند روز قبل از محسن به شهادت رسید.

علی‌اصغر اولین بار چه سالی به جبهه رفت؟ خط رزمندگی ایشان چه روندی داشت؟

ایشان همان اوایل شروع جنگ در پادگان ارتش آموزش نظامی دید و به صورت نیروی داوطلب بسیجی به ستاد جنگ‌های نامنظم شهید چمران پیوست. آنجا در منطقه کرخه کور فعالیت می‌کردند. رفت و ۴۵ روز بعد مجروحیت سنگینی پیدا کرد. ۴۰ الی ۵۰ ترکش خورده بود. مجروحیتش که خوب شد، دوباره اعزام گرفت و این بار به بوکان در کردستان رفت. بعد از دو، سه ماه به قائمشهر برگشت و چون منطقه ما به شدت آلوده به وجود ضدانقلاب بود، علی‌اصغر مسئول عملیات جنگل قائمشهر شد و چند سال به عنوان مسئول عملیات طرح جنگل و همینطور فرمانده یکی از گردان‌های جنگل، با ضدانقلاب جنگید. اواخر سال ۶۲ که طرح لبیک برای عملیات خیبر اعلام شد، قرار شد شهرستان ما دو گردان تشکیل بدهد و نیروها همین جا سازماندهی و تجهیز بشوند. علی‌اصغر گردان فاطمه زهرا(س) را تشکیل داد و به فرماندهی این گردان به منطقه عملیاتی والفجر ۶ که مقارن با عملیات خیبر برگزار می‌شد رفت و در والفجر ۶ شرکت کرد. در این عملیات مجروحیت سطحی پیدا کرد اما اجازه نداد کسی از جراحتش با خبر بشود و همانطور در منطقه ماند. بعد از گردان فاطمه زهرا، برادرم مدتی به گردان حمزه رفت و نهایتاً جانشین یکی از تیپ‌ها (محورهای)ی لشکر شد و در همین سمت نیز در جریان عملیات والفجر ۸ به شهادت رسید.

در صحبت‌هایتان به دوستی سرداران شهید رنجبر و خنکدار و همینطور سردار مؤمنی اشاره کردید، در جبهه هم این سه نفر با هم بودند؟

این سه نفر از دوران کودکی همیشه با هم بودند. سال ۵۶ یک هیئت جوانان در کلاگر محله تشکیل دادند و در قالب این هیئت فعالیت‌های مختلفی انجام می‌دادند. از تشکیل تیم فوتبال گرفته تا کلاس‌های قرآن و.... برنامه‌های مختلفی برگزار می‌کردند. این هیئت سنگ‌بنای فعالیت‌های انقلابی این سه دوست را هم فراهم کرد. در دفاع مقدس در بسیاری از مناطق و موقعیت‌ها هر سه با هم بودند. از بین آنها اولین نفری که پاسدار شد، شهید رنجبر بود. ایشان پدرش در منطقه ما ارباب بود و خانواده‌اش با جبهه رفتن او موافق نبودند. سردار رنجبر سال ۶۲ در حالی که فرمانده گردان امام محمد باقر(ع) از لشکر ۲۵ بود، به شهادت رسید. بعد از شهادت ایشان، برادرم و سردار مؤمنی بر پیکر شهید رنجبر قسم می‌خورند که راهش را در گردان امام محمدباقر(ع) ادامه بدهند. به همین خاطر وقتی جانشینی یکی از محورهای لشکر به شهید خنکدار پیشنهاد می‌شود. ایشان می‌گوید به شرطی این سمت را می‌پذیرم که در عملیات پیش رو به عنوان نیروی گردان امام باقر(ع) وارد عملیات بشوم. خلاصه دوستی این سه نفر از آن دوستی‌ها و رفاقت‌های به یاد ماندنی دوران انقلاب و جنگ بود.

خود شما از چه زمانی به جبهه رفتید، پیش آمده بود با برادرتان همزمان جبهه باشید؟

من سال ۶۱ بعد از اینکه امتحان خرداد سال سوم دبیرستان را دادم، به عنوان بسیجی به جبهه رفتم. اول به کردستان اعزام شدم. بعد از آن به لشکر ۲۵ و گردان حمزه رفتم و تا دو ماه پس از اتمام دفاع مقدس، همچنان در این گردان و جبهه‌های دفاع مقدس خدمت کردم. در طرح جنگل توفیق نداشتم همراه ایشان باشم. وقتی از او خواستم من را هم در مبارزه با ضد انقلاب همراه خودش کند، ایشان گفت بهتر است در جبهه خدمت کنم. بعد که علی‌اصغر به جبهه آمد، خیلی از مواقع من و او همزمان جبهه بودیم، ولی اینکه هر دو در یک جا و یک گردان باشیم، مقطعی که برادرم به گردان حمزه آمد و ۴۵ روزی آنجا بود، هر دو در این گردان بودیم. بعد اخوی جانشین تیپ شد و به عملیات والفجر ۸ رسیدیم. اتفاقاً هر دوی ما در عملیات والفجر ۸ شرکت کردیم. شب قبل از عملیات با هم ملاقات عجیبی داشتیم. فردا شبش که عملیات آغاز شد، علی‌اصغر در ساعت اول عملیات به شهادت رسید و من روز بعدش مجروح شدم.

شب وداع چه اتفاقی افتاد؟

یک شب قبل از عملیات والفجر ۸ بود. اوضاع و احوال منطقه نشان می‌داد که عن‌قریب عملیات آغاز می‌شود. آن شب داماد بزرگمان مجید خانقلی که خودش هم برادر شهید است، همراهم بود. آقا مجید پیشم آمد و گفت انگار امشب یا فردا شب عملیات است. بیا برویم و به علی‌اصغر سر بزنیم. پیش فرمانده گردانمان شهید مکتبی رفتیم و اجازه گرفتیم. ایشان گفت به شرطی اجازه می‌دهم بروید که تا اذان مغرب برگردید. پرسان پرسان به مقر گردان امام محمدباقر(ع) که علی‌اصغر آنجا بود، رفتیم. وقتی به سنگر علی‌اصغر رسیدیم، ایشان با فرماندهان گروهان جلسه داشت. بچه‌ها به او خبر دادند که اکبر و مجید آمده‌اند. علی‌اصغر آمد و من و مجید را داخل برد. غیر از چند فرمانده گروهان، شهید بلباسی از همرزمان برادرم که در عملیات والفجر ۸ به شهادت رسید، آنجا بود. نیم ساعتی نشستیم و گپ زدیم. هوا داشت تاریک می‌شد که گفتم باید برگردیم. بیرون سنگر، دوست داشتم علی‌اصغر را در آغوش بگیرم و خداحافظی کنم ولی از بچگی احترام ویژه‌ای برای او قائل بودم و همین حرمتی که برایش قائل بودم باعث شد خجالت بکشم. خداحافظی سردی با هم کردیم و چند قدمی دور شدم. همانطور که من از او دور می‌شدم، علی‌اصغر برای بدرقه به سمت ما می‌آمد. ناگهان یک ندایی درونم گفت که باید برگردی. شاید این آخرین دیدار باشد. بی‌اختیار برگشتم و به طرفش دویدم. دیدم او هم دارد به طرفم می‌دود. وقتی به هم رسیدیم، همدیگر را محکم بغل کردیم و های‌های گریه کردیم. علی‌اصغر بزرگ‌تر بود و مثل مادری که اشک فرزندش را پاک می‌کند، به سر و گوشم دست می‌کشید و اشک‌هایم را پاک می‌کرد. گفتم دیشب خواب شهید بهداشت را دیدم که می‌گفت اکبر خودت را آماده کن پیش ما بیایی. علی‌اصغر گفت خدا کند تو شهید نشوی و من بشوم. چون طاقت دوری‌ات را ندارم. بعد سه سفارش به من کرد؛ یکی اینکه امام را تنها نگذاریم. دوم اینکه بچه‌هایش را تنها نگذاریم و سوم اینکه مراقب پدر و مادرمان باشیم. در این لحظات دامادمان مجید هم به ما پیوسته بود و هر سه نفر گریه می‌کردیم. کمی بعد بچه‌ها جمع شدند و به علی‌اصغر گفتند شما جانشین محور هستی خوبیت ندارد اینطور گریه کنی. شاید در روحیه بچه‌ها تأثیر بگذارد. به ناچار از هم جدا شدیم و در حالی که حتم داشتیم این آخرین دیدار است، برای همیشه از هم خداحافظی کردیم.

شهید خنکدار چند فرزند داشت؟

ایشان دو فرزند دختر و پسر داشت. دخترش معصومه و پسرش حمید آن زمان هر دو خردسال بودند. الان آقا حمید معاون شهردار قائمشهر است و معصومه خانم هم در اداره برق کار می‌کند.

ماجرای شهادت سردار علی‌اصغر خنکدار بین رزمندگانی که ایشان را می‌شناسند مشهور است. شهادتشان چطور رقم خورد؟

این ماجرا را به نقل از همراهان برادرم می‌گویم. سید حبیب حسینی، دکتر مسرور برادرخانم علی‌اصغر و علی اباذری همراهان برادرم بودند. شب ۲۰ بهمن ماه ۱۳۶۴ وقتی غواص‌ها به عنوان موج اول از اروند عبور می‌کنند و به خط دشمن می‌زنند، برادرم و همراهانش به عنوان موج دوم سوار بر قایق از طریق نهرها به رودخانه می‌روند و خودشان را به ساحل دشمن می‌رسانند. سید حبیب می‌گوید: «آن شب من نوک قایق نشسته بودم. درست رو به روی مسجد فاو که رسیدیم، علی‌اصغر از من خواست جایم را به او بدهم. ابتدا مخالفت کردم. اما او اصرار داشت. رفت و نوک قایق به صورت دو زانو نشست و قایق را هدایت کرد. وقتی به مواضع دشمن رسیدیم، علی‌اصغر از جایش بلند شد و داد زد: «بچه‌ها بتازید و به قلب دشمن زبون بکوبید.... به خدا کربلا اینجاست، امام حسین اینجاست، من کربلا را می‌بینم، من امام حسین(ع) را می‌بینم...» در همین لحظه تیربار دشمن به طرف قایق آنها شلیک می‌کند و علی‌اصغر به حالت دوزانو جلوی قایق می‌نشیند. با اصابت گلوله‌های دشمن، همراهان برادرم مجروح می‌شوند. دکتر مسرور می‌گوید: «وقتی مجروح شدیم، فکر می‌کردم علی‌اصغر سالم است. گفتم اصغر ما زخمی شدیم. دیدم او واکنشی نشان نمی‌دهد. خودم را به او رساندم و دست روی شانه‌اش گذاشتم و برای اینکه او را متوجه کنم، تکانش دادم. ناگهان علی‌اصغر کف قایق افتاد و دیدم که به شهادت رسیده است.»

شما آن شب از شهادتش با خبر شدید؟

نه من آن شب از شهادت مطلع نشدم و روز بعد خودم به شدت مجروح شدم. تا چند روز بعد هم متوجه شهادت علی‌اصغر نشدم. بعد از مجروحیت، من را کنار اروند آوردند تا به بیمارستان منتقل کنند. آنجا آقای خرسند از بچه‌های تعاونی لشکر را دیدم. او می‌دانست علی‌اصغر شهید شده است. از من پرسید شما برادر فلانی هستی؟ گفتم بله. گفت خدا عاقبت تو را بخیر کند. من متوجه منظورش نشدم. ابتدا به اهواز انتقالم دادند و سپس به بیمارستان پورسینای رشت منتقل شدم. چون اسمم به اشتباه علی‌اکبر جنگلبان نوشته شده بود، وقتی به خانواده اطلاع می‌دهند که من را به رشت برده‌اند، بار اول آنها نمی‌توانند من را پیدا کنند. بار دوم که پرس‌وجو می‌کنند و باز پاسخ می‌شنوند که من به رشت منتقل شده‌ام، این بار خبر شهادت علی‌اصغر به اطلاع پدرم و خانواده می‌رسد. لذا ایشان برای بار دوم به رشت نمی‌آید و دو نفر از بچه‌محل‌ها می‌آیند. خلاصه آنها می‌آیند و هر طور شده من را پیدا می‌کنند. وقتی به اتفاق دوستان به قائمشهر برگشتیم، طی راه کسی به من حرفی نزد. به محله که رسیدیم، کم کم دلداری دادن‌ها شروع شد و متوجه شدم که علی‌اصغر به شهادت رسیده است. بعدها فهمیدم همان شبی که با هم وداع کردیم، علی‌اصغر ماجرای خداحافظی ما از هم را با قلم زیبایی مکتوب کرده و این اتفاق را به ماجرای خداحافظی حضرت علی‌اکبر(ع) با امام حسین(ع) تشبیه کرده است.

سردار شهید علی‌اصغر خنکدار نفر دوم از سمت راست

شهید علی‌اصغر خنکدار

> علی‌اصغر گردان فاطمه زهرا(س) را تشکیل داد و به فرماندهی این گردان به منطقه عملیاتی والفجر ۶ که مقارن با عملیات خیبر برگزار می‌شد رفت و در والفجر ۶ شرکت کرد. در این عملیات مجروحیت سطحی پیدا کرد اما اجازه نداد کسی از جراحتش با خبر بشود و همانطور در منطقه ماند

علی‌اکبر خنکدار نفر اول از سمت راست در دفاع مقدس

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۶۱۴۶

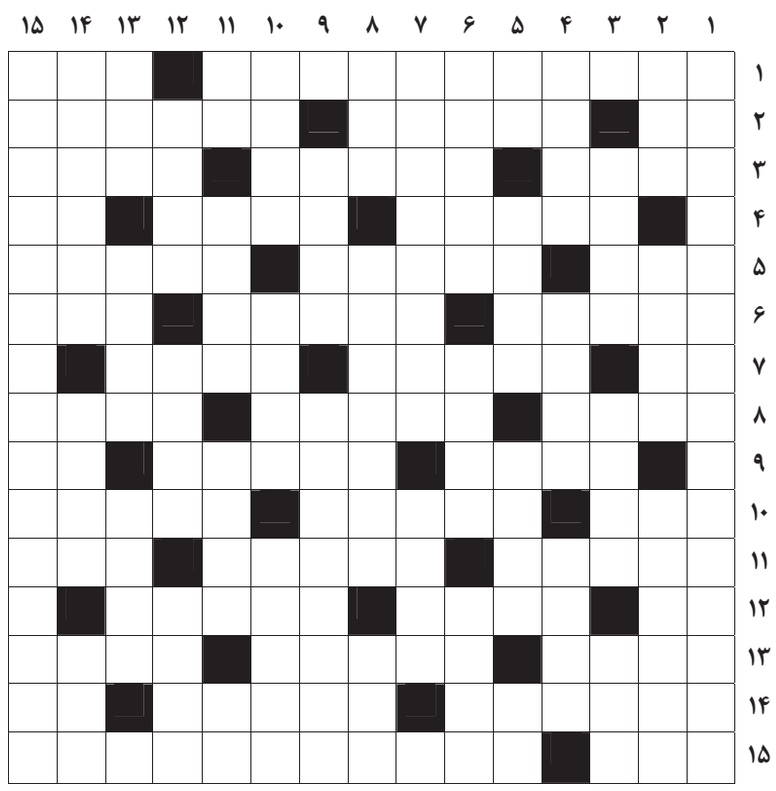

از راست به چپ

■ ۱- استانی به مرکزیت بیرجند- موسیقی سیاهان ■ ۲- حرف انتخاب- فینال- از گیاهان دارویی که خطر بروز سنگ کلیه را کاهش می‌دهد ■ ۳- سوغات همدان- کشورهای مشترک‌المنافع- شایع ترین اختلال کروموزومی در انسان ■ ۴- نام خسرو دوم پادشاه ساسانی- ساز زهی بزرگ- میوه خوب ■ ۵- افسانه- بخت‌برگشتگی- رودی در استان ایلام ■ ۶- دشمن- جوارح- دریل ■ ۷- ضمیر اشاره- هندبا- افسار ■ ۸- نابود- قاتل- روز ■ ۹- درخت جوان- نازا- حرکت و تکان ■ ۱۰- کشوری قدیمی در بین‌النهرین- کارپرداز- نوعی عدسی ■ ۱۱- شاعر فرانسوی صاحب آندروماک- مجسمه- بلندترین استخوان بدن ■ ۱۲- شامل همه- وسیله کمک حرکتی بیماران- از مربیان درگذشته فوتبال وطنی ■ ۱۳- کتلت- دستبرد اندک- دانشگاهی در مصر ■ ۱۴- بام ایران- مسافر شش کشور اروپایی- دوستی ■ ۱۵- پشیمانی- سرمربی بارسا

از بالا به پایین

■ ۱- فرو ریختن باران سیل‌آسا ■ ۲- اهلی- مفهوم- مؤثر و مفید ■ ۳- نمایش همراه ساز و آواز- پارچه ابریشمی گرانبها- مادر وطن ■ ۴- شاه سلجوقی- سخن نغز- نوعی بازی کودکانه ■ ۵- همراه ناله- اتحادیه جهانی مبارزه با دوپینگ- معتمدان- جفت ماده ■ ۶- سیاره زهره- سلب کننده- آپارتمان زنبور ■ ۷- نام شخصیت داستانی جاسوسی- آتش ایرانیان باستان ■ ۸- شهری در فرانسه- پویانمایی- قادر متعال ■ ۹- حاذق و کارکشته- پس از پاپ مقام اول را دارد ■ ۱۰- کینه‌جو- حشره کش قدیمی- یاقوت ■ ۱۱- دریا- مانده حساب- نور اندک- قورباغه ■ ۱۲- جزیره مرجانی- ضمیر اشاره جمع- گل همیشه بهار ■ ۱۳- پل- خمچه- فرار ■ ۱۴- شیرینی بچه- به کار بستن قانون- برای تنفس لازم است ■ ۱۵- کنایه از کاری بیهوده و نامعقول است

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

			۱			۲	۸	
	۷		۵				۹	
	۳	۸	۹				۷	
					۴			
۶						۷		
۸					۳	۱		۹
				۶				۴
۳		۲						
	۴	۹		۲		۵		

۷	۶	۹	۱	۴	۴	۶	۴	۸
۸	۱	۶	۷	۹	۴	۴	۶	۴
۴	۴	۴	۶	۶	۸	۹	۷	۱
۶	۹	۱	۴	۸	۶	۴	۴	۷
۴	۴	۸	۹	۶	۷	۴	۱	۶
۶	۴	۷	۴	۱	۴	۸	۹	۶
۱	۸	۶	۴	۴	۶	۷	۴	۹
۴	۶	۴	۶	۷	۹	۱	۸	۴
۹	۷	۴	۸	۴	۱	۶	۶	۴

جدول کلمات متقاطع
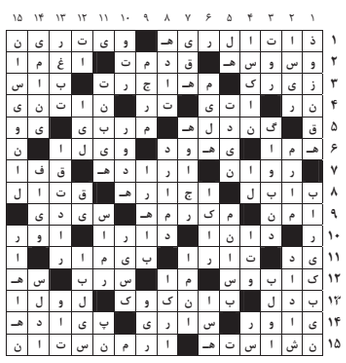
پاسخ جدول شماره ۶۱۴۵